

آرامش خانم نویسنده، اگر در سطرهای این گفت‌وگو نیز به چشم نیاید، در شعرها، نوشته‌ها و به خصوص، صدایش نمود چشمگیر و گوش‌نازی دارد. خانم نویسنده از قضا نویسنده‌ای مهاجر است اما به بحث اندوه غربت که می‌رسیم می‌گوید: «زمین مال همه‌ی ماست. مرزها را ما انسان‌ها ساخته‌ایم. انسان به دلایل مختلف و در طول تاریخ، همواره در حرکت بوده است. که حرکت مایه‌ی اصلی زندگی است. حرکت به سکون شبیخون می‌زند. بی حرکت، جهان می‌ایستد.» شاید برای همین ادبیات است که صدایش پُر از آرامش است، شعرهایش پُر از آرامش است؛ آرامشی زنانه، اما خود، به بار جنسی واژگان اعتقادی ندارد: «به هر تقدیر واژه‌ها فی نفسه بار جنسی ندارند، بلکه این فرهنگ و نگاه ما به پدیده‌های انسانی است که به واژه‌ها و جمله‌های ما رنگ می‌بخشد. اگر ادبیات از بلائی طبقه‌بندی‌هایی از این دست بی بهره نمانده است برمی‌گردد به همین فاکتور مذکور. خب طبیعی است من زنم. اما قبل از زن بودن انسانم. با تجربیاتی تلخ و شیرین. من از تجربیاتم می‌نویسم. نمی‌نویسم که بگویم زنم. من می‌نویسم که بگویم انسانم و حرف دارم. همین.»

رباب محب، شاعر، نویسنده، مترجم و پژوهشگر، زاده‌ی پانزدهم مهر ماه هزار و سیصد و سی و دو در اهواز است و بیست سالی می‌شود که در استکهلم سوئد به سر می‌برد. آثار او به شرح زیر است:

خانم محب، در جایی خواندم که گفته بودید: «جنسیت در شعر نقشی ندارد.» ممکن است در این باره بیشتر توضیح دهید؟ پس تکلیف این همه نظریه‌ای که درباره‌ی زبان زنانه در شعر و ادبیات وجود دارد چه می‌شود؟ شما به جنسیت داشتن زبان در شعر و ادبیات اعتقادی ندارید؟

بله، در تابستان امسال در گفت‌وگویی با خانم نوشین شاه‌رخی نقل قولی از تسوه تایوا شاعر روسی آوردم. تسوه تایوا می‌گوید در شعر چیزی به نام مسئله‌ی زن جایی ندارد. و این در حالی است که مضمون اصلی شعرهای او را زن و عواطف زنانه تشکیل می‌دهد. بی شک هدف تیر خانم تسوه تایوا جامعه‌ی ادبی مردسالار زمان اوست. من با افزودن کلمه‌ی «مرد» به گفته‌ی خانم تسوه تایوا تلاش کردم دریچه‌ی نگاهم را بر افق دیگری بگشایم. آنجا گفتم در شعر چیزی به نام مسئله‌ی زن و مرد جایی ندارد، زیرا که نزد من شعر و رای این کندوکاش‌های پژوهشگرانه است. در نگاه من شعر نفس است. هواست. زن و مرد نمی‌شناسد. بدون شعر زندگی من چیزی کم دارد. البته من با شما موافقم. نظرات زیادی در این باره ارائه شده است. تا جایی که وقت به من اجازه بدهد بخش‌هایی از این نظریات را خوانده و می‌خوانم. اما قبلاً بگویم من نظریه‌پرداز نیستم، بخصوص در این زمینه. آنچه می‌گویم فقط و فقط نظر شخصی من است. نظر شخصی من حکم و آیه کتاب آسمانی نیست. بگذریم... راستش نمی‌دانم شاید من دارم مخالف جریان آب حرکت می‌کنم. به هر تقدیر واژه‌ها فی نفسه بار جنسی ندارند، بلکه این فرهنگ و نگاه ما به پدیده‌های انسانی است که به واژه‌ها و جمله‌های ما رنگ می‌بخشد. اگر ادبیات از بلائی طبقه‌بندی‌هایی از این دست بی بهره نمانده است برمی‌گردد به همین فاکتور مذکور. خب طبیعی است من زنم. اما قبل از زن بودن انسانم. با تجربیاتی تلخ و شیرین. من از تجربیاتم می‌نویسم. نمی‌نویسم که بگویم زنم. من می‌نویسم که بگویم انسانم و حرف دارم. همین. من مخالفتی با نظریه‌پردازان این حوزه ندارم. از من سؤالی شده است و من در حدّ سوادم پاسخی داده‌ام. نظریه‌پردازان می‌توانند هر طور که دلشان خواست شعرها را بشکافند و تجزیه و تحلیل و تفسیر کنند. و این خوب است. و لازم است. اما فراموش نکنیم که انتزاعی فکر کردن و دگم بودن بلائی خانمانسوزی است. همه جا و در هر زمینه. ایجاد تنش می‌کند. تنش‌هایی با بار منفی. و اگر قرار باشد ادبیات را به این شکل دسته‌بندی کنیم، پس ما باید کنار ادبیات زنان و ادبیات مردان، ادبیاتی به نام ادبیاتِ همو نیز بیافرینیم. یا شاید ادبیات هرمافروdit، چون در این جهان پهناور شاعرانی وجود دارد که هم زنند هم مرد. و یا ادبیاتِ عاری از جنس، زیرا که در همین جهان پهناور ما شاعرهایی نیز هست که نه زن هستند و نه مرد. از همه این‌ها گذشته، کار من نوشتن شعر است و نه نظریه‌پردازی. نظریه‌ها را بگذاریم برای اهل فن.

*من برخورداری زبان از جنسیت را نوعی امتیاز برای اثر می‌دانم. فکر می‌کنم که شاعر یا نویسنده‌ی زن، وقتی با جنسیتش می‌نویسد به معنای این است که با وجود تمام موانع و سرکوب‌ها، هویت خود را در اثرش از دست نداده است... در شعرهای خود شما، زنانگی موج می‌زند؛ چه از نظر زبان و انتخاب واژگان، چه از نظر دیدگاه‌های پشت اشعار. آیا منکر این امر می‌شوید؟*

متأسفم که نمی‌توانم از این دریچه به این امر نگاه کنم. هویت مرا زن بودنم تعیین نمی‌کند، شخصیت من، نگاه من به آدم‌های پیرامونم، نگاهم به هستی، رفتار من به عنوان یک انسان و... بسیاری موارد دیگر است که هویت مرا می‌سازد. البته می‌دانم منظور شما هویت ادبی است، و مسئله همین جاست که من میان هویت ادبی و هویت فردی تمایزی قائل نمی‌شوم. بی شک هویت آدمی از پیرامون او متأثر است، و همین‌طور هویت ادبی شاعر. اما اینجا فاکتورهای مهمی هست که باید در محور قرار بگیرند و آن قدرت زبانی، کاربرد نظام‌مند زبان و آگاهی به شعر و ادبیات است. این قدرت و آگاهی است که هویت شعر را می‌سازد و نه جنسیت شاعر. اگر در شعر من به قول شما زنانگی موج می‌زند به این ربطی ندارد که من تلاش می‌کنم بگویم زنم و زنانه می‌نویسم. پیشتر گفتم من از تجربه‌هایم می‌نویسم. از حالات روحی‌ام می‌نویسم، و وقتی می‌نویسم به تنها چیزی که فکر نمی‌کنم این است که آیا واژه‌های انتخابی من زنانه است یا مردانه. من به دنبال رسیدن به صدای خود هستم. با واژه خود را به چالش می‌کشم تا به خود انسانیم برسم. من نه در مقام تأیید گفته‌های هستم و نه در مقام تکذیب نظریه‌ای، چون من نظریه‌پرداز نیستم.

*کتاب‌های شما که اتفاقاً تعدادشان بسیار قابل توجه است، جز چند تایی در ایران انتشار نیافته و اکثریت آنها در سوئد منتشر شده است یا به شکل پی دی اف. این امر علت خاصی داشته است؟ منظورم این است که آیا کتاب‌هایی که می‌نویسید یا ترجمه می‌کنید در ایران ممنوع‌الچاپ است یا خودتان ترجیح می‌دهید که آنها را این طرف آب منتشر کنید؟*

تصور می‌کنم علت این امر مشخص باشد، نویسنده‌ی ایرانی ساکن خارج از کشور میان آسمان و زمین معلق است. شخصاً و قلباً دوست دارم کتاب‌های من در ایران منتشر شوند، اما یکی دو تجربه‌ی تلخ مرا از این کار باز می‌دارد؛ اول دفتر شعری که در ایران مثله شده منتشر شد. بخشی گم شد. بخشی با قطع نادرست بیرون آمد. دوم ترجمه‌ی مجموعه داستان «آفتاب پرست حیرت‌انگیز» اثر خانم اینگر اِدل فلت نویسنده‌ی سوئدی که پس از سالی ناشر ایرانی گفت محال است این کتاب مجوز بگیرد، زیرا که فرهنگ غرب را تبلیغ می‌کند. و این که از جملات و کلماتی استفاده شده است که مورد قبول آقایان تیغ به دست نیست. سوم وقت اندک من است که دست و پای مرا می‌بندد. من فرصت تماس با دست‌اندرکاران و ناشران را ندارم. شغل معلمی وقتی برای من نمی‌گذارد. اما شاید مهم‌تر از همه‌ی این‌ها ماهیت نوشته‌های من باشد؟ گاه فکر می‌کنم آنچه می‌نویسم مناسب آن آب و هوا نیست. رنگ و لعابی دارد که کمی غریب است.

*نویسندگان و شاعران مهاجر ایرانی اغلب با مشکل کمبود مخاطب فارسی زبان در این سوی آب‌ها مواجه‌اند. آیا این موضوع در مورد کتاب‌هایی که شما در سوئد منتشر کرده‌اید نیز صدق می‌کند یا این که شخصاً از بازخورد کتاب‌هایتان تا به اینجا راضی بوده‌اید؟ چرا؟*

راستش من می‌نویسم چون به نوشتن نیاز دارم. حال اگر نگویم معتاد به نوشتنم. وقتی می‌نویسم به مخاطب فکر نمی‌کنم. کمبود یا زیادبود مخاطب نمی‌تواند برگی از دفتر زندگی مرا ورق بزند. یا بهتر بگویم مخاطب من نه مرا به عرش می‌رساند و نه از عرش به پائین فرو می‌کشد. اینجا نه اوجی هست نه فرودی. تصور می‌کنم این یکی از ویژگی‌های زمانه‌ی ما باشد که شاعر قبل اندیشیدن به نوشته‌هایش باید به بازار کتاب و مخاطب بیندیشد. تعداد شاعران و نویسندگانی که به دنبال مخاطب و بازار می‌گردند کم نیست. اما این مسئله هرگز مشغله‌ی ذهن من نبوده و نیست. من نمی‌دانم کسی مرا می‌خواند یا نه. آن اندک هم که می‌گویند نوشته‌های مرا می‌خوانند یا خود نویسنده و شاعرند یا آشنایان منند. و من به این نمی‌گویم مخاطب. به نظر من مخاطب یعنی آن موج روان که به دنبال حافظ و سعدی و فردوسی و مولوی و نیما و فروغ و گوته و البوت و نروداست. و البته بسیاری دیگر. این مقام تا من چند سال نوری فاصله دارد. شاید عمرم هرگز کفاف ندهد ببینم بال این موج جریان آب‌هایم را سمت و سو دهد. و من اصلاً و ابداً در این اندیشه نیستم به موجی برسم. تلاش من این است به سطری برسم که به من بگوید این تو هستی رباب. همین انسان کوچک که در شعر و واژه نفس کشید و رفت؛ تپه‌ی نازک بالی در آسمان‌های توفانی.

*حدود بیست سال است که در سوئد زندگی می‌کنید. در این بیست سال با شرایط "نویسنده‌ی مهاجر" بودن کنار آمده‌اید یا این که هنوز هم دوری از زادگاه و زبان مادری برایتان دشوار است؟ این سؤال را به خصوص از آن جهت مطرح می‌کنم که رابطه‌ی شعر و زبان بسیار پُر رنگ است و دور شدن از زبان مادری برای اغلب شاعران مسئله‌ساز می‌شود.*

بله شعر و زبان رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. من در مرز چهل سالگی ایران را ترک کرده‌ام. هر چقدر هم سوئدی را بیاموزم در دهان من زبان فارسی نمی‌شود. فارسی رنگ دارد، بو دارد، حس دارد. زیر و بم دارد. با رؤیاهایم و خاطراتم آمیخته است. هم سنگ است و هم صخره. هم آب است و هم دریا. گاه فنر است در دستم. تا هر افق بخواهم می‌کشم. گاه موم. گاه سنگی که در دستم موم می‌شود. زبان سوئدی برای من فقط یک ساختار است. ساختاری مصنوعی که با صرف وقت و انرژی آموخته‌ام. من زبان فارسی را رایگان از آن خود کرده‌ام. اما فراموش نکنیم بیست سال زندگی در سوئد، یعنی بیست سال تجربه. شاگردهای من سوئدی هستند. من هر روز با بانگ خروس (ساعت کوکی) از خواب بیدار می‌شوم و تا بوق سگ، سوئدی حرف می‌زنم. خب این طبیعی است که زبان سوئدی من با تمام کاستی‌هایش جزئی از من بشود. من به سوئدی شعر می‌نویسم. به سوئدی داستان می‌نویسم. اما این شعر و قصه‌ها هوای دیگری دارند تا شعر و داستان‌هایی که به زبان فارسی می‌نویسم. به گفته‌ی اولم برگردم؛ چون من از تجربه‌هایم می‌نویسم. تجربه‌های سوئدی من رنگ و بوی دیگری دارند تا تجربه‌های ایرانی من. اما من از زبان فارسی دور نمانده‌ام. دو زبان به موازات هم در من زنده‌اند. تا آنجا که وقت کنم کتاب می‌خوانم هم به فارسی هم به سوئدی. و جالب این که من همیشه دو کتاب را همزمان می‌خوانم، یکی به سوئدی و دیگری به فارسی.

در سوئد چندین شاعر ایرانی دیگر به جز شما زندگی می‌کنند و در سراسر اروپا نیز ده‌ها شاعر ایرانی سکونت دارند. به نظر شما پُر رنگ شدن ارتباطات ادبی میان شاعران ایرانی مهاجر چقدر می‌تواند کمبودهایی نظیر دوری از زبان مادری را جبران کند؟ ارتباطات ادبی شخص شما با دیگر شاعران ایرانی مقیم اروپا در چه سطحی است؟ آیا این میزان ارتباط در مورد شما مؤثر واقع شده است؟

قبلاً گفتم وقت من اندک است. سندروم کمبود وقت تنها دست و پای مرا نبسته است، بلکه روح مرا خسته کرده. من در دو دنیای کاملاً متفاوت به سر می‌برم؛ دنیای ادبیات و دنیای مدرسه و پداگوژیک. پنج روز هفته به مدرسه اختصاص دارد و روزهای آخر هفته به کتاب و ادبیات. فرصتی نمی‌ماند تا به همکاران ادبی بگویم سلام. اما با تمام این احوال تلاش می‌کنم گاهی زمینه‌ی دیدار و تبادل نظر با همکاران شاعر و نویسنده که ساکن سوئد هستند را فراهم کنم. اما به نظرم ارتباطات ادبی (البته اگر به دسته بندی‌ها و مافیابازی کشیده نشود) بسیار لازم و ضروری است.

”غریت“ هنوز هم یک درد است یا بعد از بیست سال زندگی در سوئد، دیگر غریت برایتان مفهومی ندارد؟ دوست عزیز؛ انگار ما مردمی هستیم از تیغی گریخته. با خود تیغ. تیغ غریت. اما غریت یعنی چه؟ اگر منظور از غریت بیگانه بودن است، باید بگویم که من در ایران هم خیلی غریب بودم. هفده سال معلم بودم. اما دمی احساس امنیت نکردم. دوست من، در جامعه‌ای که نشود حرف زد آشنایی یعنی چه؟ غریت کدام است؟ دوستی چیست؟ الان که با شما حرف می‌زنم اگر چشم‌هایم را ببندم و به بیست سال گذشته برگردم؛ رباب را خواهم دید. دختری یا زنی گله‌مند و اندوهگین از دست‌هایی که پیرامون او را مالمال از باید‌ها و شاید‌ها کرده‌اند. دست‌هایی که انگار ساخته شده‌اند تا همیشه بالای سر دیگری جهت‌ها را به او نشان دهند. آدم‌هایی که کاری ندارند جز این که برای دیگری تصمیم بگیرند. بله، رباب گله‌مند و اندوهگین را خواهم دید. به ظاهر می‌خندد و از موجی که به زور می‌خواهد او را با خود ببرد، شانه‌های خیس‌اش را می‌تکاند. نمی‌دانم، شاید هم آنجا من فرصت بیشتری داشتم تا به غریت فکر کنم تا اینجا. اما اگر منظور از غریت، بعد جغرافیایی باشد، باید بگویم من این گونه غریت را باور ندارم. زمین مال همه‌ی ماست. مرزها را ما انسان‌ها ساخته‌ایم. انسان به دلایل مختلف و در طول تاریخ، همواره در حرکت بوده است. که حرکت مایه‌ی اصلی زندگی است. حرکت به سکون شبیخون می‌زند. بی حرکت، جهان می‌ایستد.

میان‌تان با دنیای مجازی چطور است؟ بر پُر رنگ شدن ارتباطات ادبی شما با شاعران و نویسندگان داخل ایران تاثیری داشته است؟ در طول این سال‌ها تا چه میزان با ادبیاتی که داخل ایران خلق می‌شود در ارتباط بوده‌اید؟

دنیای مجازی دو قطب مثبت و منفی دارد. سال‌ها باید بگذرند تا این دو قطب مرزهای خود را به ما نشان دهند. این گفته‌ی من نیست. پژوهشگران این حوزه چنین می‌گویند و من اینجا بر آن نیستم تا به دامنه‌های گسترده‌ی این مقوله وارد شوم. اینجا فقط از پژوهشگر، پروفیسور نروژی آرنه ملبِریگ یاد می‌کنم. او با بررسی دیوارهای مجازی و بازگشت به نقد و امانوئل کانت از ما می‌پرسد آیا این دنیای مجازی به زودی قدرت نقد و تحلیل را از ما نخواهد گرفت؟ معنای این لایک زدن‌ها چیست؟ او می‌گوید ما امروز به جای تأمل و تفحص که ارنیه‌ای گرانبهاست با لایک زدن و مطالعه‌های سطحی و گذرا می‌خواهیم خودمان را به اثبات برسانیم. گویا آرنه ملبِریگ دلش برای تاریخ اندیشه می‌سوزد. اما با این وجود او دچار نوستالژیک و منفی‌گرایی نمی‌شود. او می‌گوید باید با تکنیک و نحوه‌ی استفاده از آن برخورد علمی کرد. پانصدسال تاریخ نقد (البته در اروپا) نشان می‌دهد که نقد دارای پتانسیل‌های زیادی است. محدود به یک حوزه‌ی خاص نمی‌شود. ژانرهای گوناگون دارد و با رسانه‌های مختلف قابل بیان است. در این صورت باید بتوان نقد علمی را به دنیای مجازی هم کشاند. اما گویا راه دراز است و پُر پیچ و خم.

خب شکی نیست که راه‌های یافتن دوست و آشنا و همکار بر ما هموار شده است. اما فراموش نکنیم که سهل و ساده شدن ارتباطات به معنی بالا رفتن کیفیت ارتباطات (صرف نظر از نوع آن) نیست. این بحث ریشه‌دار است و با این مختصر شکافته نمی‌شود. تأثیر این ارتباطات را پژوهشگران باید بررسی کنند. اما در مورد شخص من تصور نمی‌کنم دنیای مجازی نقشی آنچنانی بازی کرده باشد، چون من

روزی نیم ساعت هم پای این قوطی که نامش کامپیوتر است نمی‌نشینم. نه سوی چشم‌های من به من اجازه می‌دهد این کار را بکنم و نه  
علاقه شخصی من. شاید من کمی دمده باشم؟ نمی‌دانم. اما می‌دانم که من با کتاب و کاغذ و دفتر اُخت گرفته‌ام. مطالعه‌ی کتاب‌های  
چاپی یا کاغذی از جنس دیگری است. روح دارد. زمان دارد. مکان دارد. ویژگی‌هایی دارد که با طبع و سلیقه‌ی من جور درمی‌آید. وقتی  
مطلب خوبی در اینترنت پیدا می‌کنم آن را چاپ می‌کنم و بعد می‌خوانم. خب چقدر می‌شود متن چاپ کرد؟ کاغذهای آ چهار دارند در و  
دیوار خانه‌ام را می‌خورند. خواندن سطحی را هم نمی‌پسندم. ازین روست که ترجیح می‌دهم متن‌های اینترنتی را نخوانم و به جایش بروم  
کتابفروشی و کتاب بخرم. کتاب‌های منتشر شده در ایران هم کمابیش به دستم می‌رسند. خلاصه که من هنوز دارم رکاب کتاب را بوسه  
می‌زنم.

شهرگان:

<http://shahrgon.com/2012/09/14/> /رباب-محب-نمی‌نویسم-که-بگویم-زنم،-می‌ن/